

این ساغری که مونس روز و شب منست
خاکستر غمیست که با خون سرشته‌اند
توجره‌ه مراد ننوشی دلاکه چرخ
میای عیش ماست که وارون سرشته‌اند

کتاب الفلاکة و المفلوکین

نوشته: علیرضا ذکاوتی

حَمَلْنَا مِنَ الْآيَامِ مَا لَأَنْطِيقَهُ
كَمَا حَمَلَ الْعَظْمُ الْكَبِيرُ الْمَصَائِبَا
ابواسحاق ابراهیم بن یحیی الغزالی

الفلاکة و المفلوکون^۱ در عالم خودسند کم نظیر یا بی نظیری است. مؤلف در سبب تألیف کتاب چنین می نویسد: "وكان المحرك لهذه الكتابة ان سائلاً سأل عن السبب في غلبة الفلاکة و الاهمال على نوع الانسان، فصادف مني نشاطاً للكلام في ذلك نقشةً مصدر و ضربةً موتور"^(ص ۴). در واقع مؤلف انگیزه‌ای می خواسته تا سر حرف را باز کرده عقده‌گشایی کند و دق دلی خالی بنماید. پرسش این بوده است که چرا و چگونه فلاکت بر نوع انسان غلبه دارد و نویسنده پاسخ سؤال را از آنچه خواننده و اندیشیده و به یاد داشته در قالب سیزده فصل ریخته است، به این شرح (ص ۵):

فصل اول، در تحقیق معنی مفلوك:

فصل دوم، در خلقِ اعمال، و اینکه قضا و قدر نمی تواند دستاویز و بهانه مفلوك قرار بگیرد؛

فصل سوم، در اینکه توکل منافاتی با دل بستگی به اسباب ندارد؛

فصل چهارم، در آفاتی که از فلاکت پدید می آید و مستلزم و مقتضی آن است؛

فصل پنجم، در اینکه فلاکت به اهل علم چسباتر است و سبب آن؛

فصل ششم، در اینکه علم تا به صورت صنعت یا حرفه ای در نیاید، کمال نفسانی محسوب نمی گردد؛

فصل هفتم، در اینکه فلاکت بر نوع انسان غلبه دارد؛

فصل هشتم، در اینکه فلاکت مالی، فلاکتِ حالی را به همراه دارد؛

فصل نهم، در اینکه تملق و خضوع بهترین راه رسیدن مفلوكان است به مقاصدشان؛

فصل دهم، در احوال علمای بخت برگشته و ناکام در دنیا؛

فصل یازدهم، در نکبتهایی که برای مشاهیر پیش آمده است؛

فصل دوازدهم، در اشعار مفلوكان و نظایر ایشان؛

فصل سیزدهم، در بیان سفارشهایی که با پرتو آن می توان ظلمات فلاکت را روشن کرد.

می توان گفت که در سرتاسر ادب عربی و فارسی که سرشار از شکایت از بدبختی و سرخوردگی و فریاد و فغان از بینوایی و گرفتاری و بیچارگی و حرمان است، کتابی که بدین گونه اختصاصاً و منظم به این مسأله پرداخته باشند داریم، و هر چند مؤلف نتوانسته به وضوح انگشت بر نقطه اصلی بگذارد اما کتاب در توصیف ظواهر و آثار پدیدۀ فلاکت بویژه در مرود فرهیختگان و دانش آموختگان چیزی کم ندارد. اکنون سیری اجمالی در بعضی مطالب کتاب:

نخست ببینیم مفلوك یعنی چه؟ مؤلف می گوید: "هذه اللفظة (یعنی المفلوك) تلقیناها من افاضل العجم و یرویدن بها بشهادة مواقع الاستعمال الرجل

الغیر المحفوظ المهمل فی الناس لإملاقه و فقره^۶ (ص ۶)، یعنی لفظ مفلوک را از فضیای ایرانی شنیده‌ایم و به گواهی موارد کاربرد مرادشان از این لفظ شخصی است محروم و بی نصیب که به سبب گرسنگی و نداری مورد بی‌اعتنایی مردم بوده باشد. پس طبیعی است که در کتب لغت عربی (قدیم) از این لغت نشانی نباشد جز در قاموس که آمده است: **فَلْکٌ تَفْلِیکًا** = لَخَّ فی الامر (در هم شدن کار و مشتبه شدن امر) ۲۲ و اگر آن را از **"فَلْک"**، یعنی جسم محیط بر عالم گرفته باشند، به مناسبت حرکت مستدیر آن نیست بلکه مراد خود حرکت و بی‌آرامی است (ص ۶) اما اشتقاق **"مفلوک"** از **"فلک"** براه و بی سابقه نیست چنانکه گویند: **رَأْسُهُ** (یعنی بر سرش زدم) یا **رَأَيْتُهُ** (یعنی بر ریه‌اش زدم) و حتی از حرف **"حاشا"** فعل گرفته‌اند: **"أحاشی"**. پس اشکالی ندارد که از کلمه **"فلک"** نیز **"مفلوک"** را ساخته باشند که در معنی مجازی مراد از مفلوک کسی است که فلک جلو کامیابی او را می‌گیرد و با مرادش معارضه و با خواستش مخالفت می‌کند: **"فَقَدَصَحَّ جَوَازُ اخذ المفلوک من الفلک علی معنی انه الذی یعارضه الفلک فی مراده علی جهة التجوز"** (ص ۷). و پیداست همچنانکه مؤلف قبلاً اشاره کرده بود این کلمه‌ای است که ایرانیان از عربی ساخته‌اند و نیز **"فلاکت"** مصدر جعلی است مشتق از همین کلمه **"فلک"**. در فارسی نیز **"فلاکت و مفلوک"** را به **"فلکزدگی"** و **"فلکزده"** باید معنی کرد بویژه که قدما در تأثیر چرخ و گردون و فلک و آسمان و ستاره و سپهر بر زندگانی فرزندان خاک مبالغه‌ها کرده‌اند و تورق آثار فردوسی، خیام، سعدی، حافظ، ناصر خسرو و دهها گوینده و نویسنده دیگر شیوع و رسوخ این اندیشه را در اذهان پیشینیان نشان می‌دهد، همچنان که تاکنون نیز اثر آن در امثال و تعبیرات ماباقی است: **فلانی در هفت آسمان یک ستاره ندارد، فلانی طالعش بلند است. . . عقیده به سعد و نحس کما بیش هنوز قوت دارد یا دست کم در محاوره استعمال می‌شود، مثلاً می‌گویند: "معلوم نیست من در چه ساعت نحسی به دنیا آمده‌ام که اینطور بدآوردم". . .**

بر همین اساس بوده است که گذشتگان ما به اختیارات نجومی^۳ و نظریات و اظهارات اخترشماران و اخترگزاران و اخترگویان وزن و بها می‌داده‌اند و هنوز هم

تقویمهای رومی به قطع خشتی مشتریان و معتقدان خاص خود را دارد. اما در گذشته همان چیزها که منجم "کذاب" می‌گفته گاه تأثیر تاریخی داشته، چنانکه بر تخت نشاندن سه روزه یوسفی ترکش دوزنقطوی برجای شاه عباس اول تا "قران" بگذرد سخت مشهور است، و مؤلف کتاب الفلاکة و المفلوکون هم مثالهای تاریخی فراوان از این نوع آورده است. از جمله اینکه معتقدان به تنجیم، علی (ع) را از خروج برای جنگ صفین منع کردند و حضرت نپذیرفت (ص ۳۵)، و نیز پیش بینی کردند که در بغداد هیچ خلیفه‌ای نخواهد مرد و اتفاقاً تاهارون همانطور شد که گفته بودند. اما امین درباب الانبار بغداد کشته شد و پس از آن هم واثق و متوکل و معتضد و مکتفی در بغداد جان سپردند (ص ۳۵ و ۳۶). و نیز منجمان به سال ۲۱۳ هـ. ق. گفتند که معتصم در جنگ رومیان شکست خواهد خورد و برخلاف پیشگویی آنان فاتح شد و ابوتمام آن قصیده را سرود که:

السيف اصدق ابناء من اللُّكْبُ في حده الحديبين الجِدِّ و اللَّعِبِ

و در آن به تعریض نوشته‌های منجمان را دروغ و بازی شمرده و جدوراستی را در برش دم شمشیر نشان داده است.

از کارهای عجیب الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی آن بود که چون منجمان پیش بینی کرده بودند که "ابورکوه" بر او غلبه می‌کند و دولت را تغییر می‌دهد، الحاکم پس از غلبه بروی (۳۹۷ ق.) همه شوون دولت خویش را تغییر داد تا اثر بد آن حکم نجومی برطرف شود (ص ۳۷-۳۸).

پس هرچند احکام نجومی یعنی تقدیر فلکی را نمی‌توان علت فلاکت دانست، اما آیا این امر علت اجتماعی هم ندارد؟

بدین گونه با آنکه "مفلوک" را به عنوان يك تعبیر به کار می‌بریم "فلک زدگی" در معنی لغوی آن خرافه است و همچنان که متفکران گفته‌اند "اگر فلک قدرتی داشت خود را از سرگردانی می‌رهانید" و تأکید کرده‌اند که "نکوهش مکن چرخ نیلوفری را". اما اینکه فلاکت یعنی نامرادی و حرمان و گرسنگی و مورد تحقیر و توهین قرار گرفتن (در دوران زندگی مؤلف و در نظام اجتماعی زمان او)^۴ بر نوع

انسان غلبه داشته است واقعیت تلخی است که در آن شک نمی توان کرد، مثلاً: تاجر در معرض فریب و ستم است (ص ۷۳)، کشاورز دستخوش بلایای زمینی و آسمانی است (ص ۷۴)، پیشه‌ور برایش کسادی پیش می آید (ص ۷۴) و ناگفته پیداست که اشتغلات و سرگرمیهایی از قبیل کیمیاگری و دفینه‌جویی و نیز مشاغلی از قبیل شهادت دروغ فلاکت بار است (ص ۷۵) جالب است که مؤلف از "شهادت دروغ" به‌عنوان یکی از "مشاغل هوایی" اسم برد و مراد او "گواهان حرفه‌ای" و حاشیه‌نشینان قاضی است که در آثار عبید زاکانی (قرن هشتم) نیز بر آنان تعریض رفته است.

ممکن است کسی بگوید که مؤلف این همه را از طبقات پایین و متوسط مثال زده و به نوع انسان تعمیم داده است، اما چنین نیست. مگر نه اینکه "امارت نیز مشکلات بی پایان دارد، زیرا با عَصَبِيَّت و غلبه بر شوکت دیگران قابل تحصیل است و مستلزم برافکندن و از ریشه کندن مخالفان و معاندان و دلجویی و احقاق حقّ دوستان است"؟ این از امرا؛ زیردستان اینها هم که وضع شان معلوم است (ص ۷۵).

دلیل شوربختی و فلاکت نوع انسانی را در سرنوشت "یتیم" از همه بهتر می توان دید: اگر گدازده باشد که هیچ، اما اگر دارازاده باشد آنچه را به ارث برده نمی تواند به کار بیندازد و با او معامله پدرش را نمی کنند، پس بادآورده را باد می برد (ص ۷۶).

ممکن است بگویند که بدبختی و به عبارت بهتر "بدیاری" نتیجه نادانی است. حال به سراغ دانایان می رویم. اتفاقاً دانایان یا "اهل علم" به فلاکت نزدیکترند چرا که دسترس به امارت ندارند و چک و چانه برای تجارت هم نمی توانند بزنند و زراعت و کاردستی را هم حقیر می دارند. و نیز اهل فضل و دانش معمولاً منبع الطبع و اَبی النفس هستند لذا از کسب باز می مانند و به آرزوها دل خوش می دارند و گرسنه می مانند، و نیز انتظار دارند هر آنچه شایسته اش هستند از سوی مردم اعطاء شود درحالی که اکثر مردم از علم بی بهره‌اند و لذا آرزوی آنان را بر نمی آورند. و آنگهی دانشمندان چون فکرشان به کلیات بافی عادت کرده از

محاسبه جزئیات عملی (که عوام بخوبی می‌توانند) عاجزند، به احتمالات دور و درازی می‌پردازند و از آنچه نزدیک است غافل می‌مانند. علما کمالات را صرفاً کمالات روحی و علمی می‌پندارند و مال و جاه را خیالات می‌انگارند. دیگر اینکه تا علم به صورت حرفه و صنعتی درنیاید ارزش بازاری نمی‌یابد و اینها بیشتر به دنبال تجریدیات و انتزاعیات هستند، و بسیار دشواریها هست که بی‌مراجعه به عالم برای عوام حل می‌شود حال آنکه عالم به هر حال از مراجعه به عوام بی‌نیاز نیست. گذشته از این رسیدن به مقام والای علمی تحمل رنج و کوشش فراوان می‌طلبد که تازه به فرض وصول به اعلیٰ مرتبه، تشخیص آن برای مردم آسان نیست و گاه ممکن نیست. دیگر از عوامی که موجب خواری و زاری بعضی از اهل علم می‌شود آن است که فلسفی مشربان از اهل علم احیاناً پاس شریعت نمی‌دارند و به محرمات دست می‌آیند و از واجبات پای می‌کشند و متهم به بددینی یا بیدینی می‌شوند (ص ۵۰ تا ۵۵) منهای اینکه واقعاً بیدین باشند یانه.

حال به احوال بعضی علما از هر رشته اشاره می‌کنیم تا معلوم شود که چگونه اسیر چنگال شوم فلاکت بوده‌اند و چوب علم خود را می‌خورده‌اند:

قاضی عبدالوهاب بن علی بن نصر مالیک (متوفی ۴۲۲) از بغداد بیرون رفت و می‌گفت اگر روزی دو گرده در اینجا داشتم می‌ماندم (ص ۸۶).

ابن مالک اندلسی (صاحب الفیه مشهور در نحو، متوفی ۶۷۲) به قول یکی از شارحان الفیه، "خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا... وَهُوَ الْفَلَاکَةُ عِبَارَاتَانِ عَنْ مَعْنَى وَاحِدٍ" (از دنیا رفت در حالی که او و فلاکت دو عبارت بودند به یک معنا!)

نضربن شمیل نحوی بصره را از گرسنگی ترك کرد و سه هزار مرد او را بدرقه کردند؛ می‌گفت: اگر روزی یک پیمانۀ باقلا به دست می‌آوردم نمی‌رفتم، و هیچ کس یاریش نکرد (ص ۸۷). استاد او خلیل بن احمد (کسی که علم عروض را بنیاد نهاده و نخستین کتاب لغت عربی را نوشت) در کوخی می‌زیست و به دو پیشیز دسترس نداشت حال آنکه بعضی از شاگردانش از طریق آنچه وی تعلیم شان داده بود کسب اموال کردند (ص ۹۴). نحوی دیگر، علی بن سلیمان (اخفش صغیر متوفی ۳۱۵ هـ.ق)، از شدت فقر و فاقه خوراکش منحصر به شلغم بود و به عارضه

گرفتگی قلب مرد (ص ۸۸). ابو جعفر محمد بن احمد بن نصر ترمذی (متوفی ۲۹۵) پیشوای شافعیه در زمان خودش نیز ترب می خرید و روزی يك عدد می خورد و بدین گونه می زیست، و در اواخر عمر حواسش مختل گردیده بود. خطیب تبریزی (متوفی ۵۰۲) ادیب مشهور موقعی که از ایران به شامات نزد ابوالعلائی مَعْری جهت تلمذ می رفت آن همه راه را پیاده سپرد و کتابهایی که در خورجین بر پشت حمل می کرد از تأثیر عرق بدنش در طول راه پوسید به طوری که هر کس نگاه می کرد گمان می برد که آن کتابها در آب افتاده است (ص ۸۹).

ابوالعباس احمد بن عبدالرحمن ابیوردی فقیه برجسته دوزمستان را بدون جبّه گذراند و به یارانش می گفت: من به علتی از پوشیدن لباس آستر دار و گرم معذورم^{۱۱} و راست می گفت: به "علت" فقر و تهیدستی.

عبدالله بن صارة شتربنی (متوفی ۵۱۷) نثر نویس و شاعر زبردست زندگیش از کتابت و وراقت (= نسخه برداری از کتب) می گذشت و در وصف آن گوید: "وراقت بدترین حرفه است، درختی است که برگ و بارش حرمان است و حالت صاحب این حرفه به سوزن می ماند که برای دیگران لباس تهیه می کند و خودش عریان است"^{۱۲} (ص ۹۰).

ابو طیب طبری (طاهر بن عبدالله بن طاهر، متوفی ۴۵۰) شاگرد ابوحامد اسفراینی است و پیشوای شافعیه در زمان خودش بود و صاحب تألیفات است؛ او و برادرش تنها يك عمامه داشتند، و هرگاه یکی بیرون می رفت و دیگری می بایست حتماً در خانه می ماند (ص ۹۴).

ابوسعید سیرافی ادیب و متکلم و فقیه نامی با کتابت گذران می کرد (ص ۹۵). از ربیعة الرأی (متوفی ۱۳۶) که استاد مالک بن انس (صاحب یکی از چهار مذهب فقهی اهل سنت) است، پرسیدند چگونه خیر تو به مالک رسیده اما به خودت نرسید؟ گفت نشنیده اید که يك مثقال دولت به از يك خروار علم؟ (ص ۹۴).

ابوالحسن علی بن صاعد منجم، مشهور به ابن یونس، و صاحب زیج، فقیر و بدلباس و بظاهر گول و کودن بود (ص ۱۰۳).

ابوسهل صعلوکی صوفی و ادیب و فقیه در زمستان جامه اش را به کسی بخشید

و ناچار در مجلس تدریس لباس زنانه می پوشید! (ص ۱۳۸).

اینها علمایی از رشته‌های مختلف بودند، چند کلمه هم از عقلی مسلکان و آزاده مشربان بشنوید که به سبب شهرت و سست عقیدگی و لاابالیگری دچار فقر یا منفور بودند و مورد آزار و فشار قرار می گرفتند و مفلوک به حساب می آیند:

نجم‌الدین (متوفی ۷۶۲)، برادرزاده قاضی القضاة شمس‌الدین ابن-خلکان، که خود را "حکیم زمان" می خواند خود مدتی قاضی یکی از بلاد شام بود اما متهم به انحلال عقیده (= بی اعتقادی به دین) شد و معزول و بی پول گردید.

عفیف تلمسانی (متوفی ۶۹۰)، ادیب نامی، معروف به شرب خمر و آلودگی اخلاقی و نصیری گری گردید و او را بی غیرت و بی آبرو می شمردند (ص ۹۶).

ابوالحسن یا ابومحمد علی بن منظور (متوفی ۶۴۵) مردی بود متشرع اما سلیقه خاصی داشت، مثلاً لباسهای زنانه و گل و بته دار می پوشید و جاذبه خاصی برای جوانان داشت، به طوری که می گفتند: "نظرش بر هر جوانی بیفتد، آن جوان دیگر به درد خانواده خودش نخواهد خورد". به همین عنوان شش سال و هفت ماه حبس کشید و در حق وی شفاعتی را نپذیرفتند (ص ۹۶).

محمد بن علی نواده هودمریسی زاهد معروف، ترك حشمت گفت و غربت گرید. فلسفه و طب و دیگر علوم بیاموخت و از مصاحبان ابن سبعین (عارف مشهور) شد و به تصوف اتحادی گرایید. آورده‌اند که پیوسته اندوهگین می نمود و همیشه متفکر بود اما کمتر به ذکر و نماز می پرداخت. يك بار مست از محله یهود گرفته نزد قاضی بردندش. وی به سال ۶۹۹ در دمشق وفات یافت (ص ۱۰۰).

بعضی از این قبیل سست عقیدگان در عمل نیز بی پروا و حتی مردم آزار بودند. چنانکه آورده‌اند عبدالعزیز بن عبدالواحد بن اسماعیل معروف به قاضی الرفیع که در کلام و مناظره مهارت داشت اما بددین و تبهکار بود، به روزگار ملك الصالح اسماعیل قاضی دمشق شد و با امین الدوله سامری وزیر بساخت و با تراشیدن مدعی و شاهد دروغین اشخاصی را متهم نموده سرکیسه می کردند، و هرچه از این راه به دست می آمد صرف عیاشی می شد، تا میانه‌اش با وزیر بهم خورد و سلطان ابوالش را مصادره کرد و به سال ۶۴۳ در جبل لبنان خفه‌اش کردند و

جنازه اش را به دریا انداختند (ص ۱۰۱).

کسانی هم بودند که بیدین و بدکاره نبودند اما به سبب فلسفی مشربی، مزاج روزگار آنان را نمی پذیرفت. مثلاً بدرتستری (محمد بن اسعد) در اصول و فروع دین و منطق و حکمت پیشوای زمان خود بود، و بر کتب ابن سینا شرح داشته و بر طوابع و مطالع تعلیقات نوشته، الا اینکه می گفتند شطرنج بازی می کند و با وجود حشمت و خوش قیافگی "نور اهل علم را ندارد" بهانه این بود که رافضی است و اوقات نماز را ترك می نماید (ص ۱۰۱). ظاهرآ در نماز جمعه و جماعت رسمی اهل سنت کمتر شرکت می جسته است، به سال هفتصد و سی و اند در همدان وفات یافت.

درباره محمد بن ابراهیم بن یوسف معروف به "تاج مراکش" نوشته است که عالمی بود همه فن، الا اینکه بدزبان و عیجیجی بود. از مصر به دمشق تبعیدش کردند و به سال ۷۵۲ درگذشت (ص ۱۰۳). عیب علم الدین احمد بن محمد (متوفی ۷۴۹) عالم ذوفنون هم این بود که بداخلاق و حسود بود و معاشرتش با دیگران مخصوصاً "عالم مقبول" نمی گرفت (ص ۱۰۳ و ۱۰۴). [نکته همین جاست]. درباره فخر فارسی فیروز آبادی صوفی، محقق، و محدث ساکن مصر (متوفی ۶۲۲) هم گفته می شد که بدزبان و عیجیجی و بیباک و هتاک و بیفکر و شوخ است (ص ۱۰۴) این هم چوب زبانش را می خورده است.

بعضی ها این عیبها را هم نداشتند یا کم داشتند اما در لباس و خوراک و رفتار ظاهری چنان نامقید بودند که اسباب مسخره واقع می شدند و از این بابت جزء مفلوکان به حساب می آیند^۵. مثلاً ابن الخشاب (ابو محمد عبدالله بن احمد، متوفی ۵۶۷) بغدادی بدلباس و بی اعتنا به خوراک و رفتار خود بود، از کوزه شکسته آب می خورد، هر جا شطرنج می دید به بازی می نشست، همچنین به تماشای شعبده بازان و نرآدان می ایستاد، کتاب امانت می گرفت و پس نمی داد، زن نگرفت و کنیز نخرید و خیلی شوخ بود (ص ۱۰۴ و ۱۰۵).

ابن بری ادیب و محدث (متوفی ۵۸۲) در گفتار رعایت اعراب نمی کرد و چنان به جزئیات زندگانی و کردار خویش بی اعتنا بود که تخم مرغ و زغال می خرید و

در آستین لباس به منزل می برد و هرگاه در خانه باز نبود تخم مرغ ها را از پنجره به داخل اطاق پرتاب می کرد. يك بار انگور را داخل هیزم گذاشت و به منزل برد، حبه های انگور له شد و هیزم را خیس کرد و او قسم می خورد که باران آمده! (ص ۱۰۵).

این بی دست و پایی گاه رقت انگیز و تأسف بار می شد. ابن ظفر (متوفی ۵۷۵) از نخستین شارحان مقامات حریری از شدت فقر و درماندگی دخترش را به آدم نامناسبی شوهر داد و او دختر را برد و در شهر دیگری به عنوان کنیز فروخت (ص ۱۳۶).

گاه کار این ولنگاری و لاقیدی که آزارکسش در پی نبود به لودگی و ارقگی می کشید، و کاملاً مورد انتظار و معقول است که مردم چنین عالمان خبیثی را حرمت نهند. مثلاً ابوالحسن الربعی نحوی در دهان مستی اخراج ریح نمود و بار دیگر سگی را که وی را گاز گرفته بود گاز گرفت. میرمان نحوی را با تخت روان می بردند بر سر حمال ادرار کرد و گفت: فکر کن داری گوسفندی را حمل می کنی (ص ۱۴۷).

گاه نیز از ادبا و علما ظرافت های معنی دار و تأمل انگیز سر می زد. مثلاً یکی نزد ابن خالویه (متوفی ۳۷۰) آمد و گفت: می خواهم آنقدر عربیت بیاموزم که زبانم راست شود و درست حرف بزنم. ابن خالویه گفت: من خود پنجاه سال است نحو می آموزم نتوانسته ام زبانم را راست و درست کنم (ص ۱۳۳). نفظویه (متوفی ۳۲۲) عرقش خیلی بدبو بود و البته خودش از بوی عرق خودش ناراحت نمی شد روزی به مجلس حامد وزیر رفت، وزیر گفت "مرتک" بیاورید. آوردند و همگی استعمال کردند تا نوبت به ابن خالویه رسید او گفت: من احتیاج به این کار ندارم. وزیر از شدت عصبانیت دستور داد از مجلس بیرونش کردند (ص ۱۲۵).

ابن الجصاص (متوفی ۳۱۵) روزی نزد ابن الفرات وزیر گفت: چند تا سگ داریم که نمی گذارند بخوابیم. وزیر گفت: نکند منظورت چند تا توله سگ است؟ ابن الجصاص گفت: نخیر، هر کدامشان اندازه من و شما هستند (۱۳۴). هموروزی به اصرار می خواست سر وزیر را ببوسد. وزیر گفت: آخر به سرم

روغن مالیده ام. گفت اگر پلیدی هم مالیده باشی باید بیوسم (ص ۱۳۴).
 پیدا است که اینگونه کسان به حساب دلچکی نانی می خورده اند و البته از دست
 انداختن "گردن کلفت ها" لذتی هم می برده اند. در مورد حسین بن محمد شاعر
 فاضل اربلی (متوفی ۶۶۰) نوشته است که فلسفی مشرب و بدعقیده و زنده پوش و
 پلشت و چرکین و زخم‌آگین و کور بود و هرگاه در مجلس بزرگان حاضر می شد
 بی اعتنائی می کرد و حتی توهین می نمود و با این حال از هیبت و حرمت بهره مند بود
 (ص ۹۰).

مؤلف چون فکرش به هیچ راه حل دیگری نرسید که "مفلوک" باید چکار کند
 تا نجات یابد تنها راه تملق گویی و خضوع را پیشنهاد می نماید و این راهی است که
 قرن‌ها ادبا و شاعران ما^۸ و بعضی از عالمان رشته‌های مختلف رفته اند. می نویسد
 (ص ۷۹ تا ۸۱):

"هیچ کس پول بیهوده و بی وجه نمی دهد و اگر هم عوض نخواهد متنی
 می نهد و ثنایی می طلبد، رفعتی می جوید و شهرتی در نظر دارد، یا اینکه می خواهد
 دلها را تسخیر نماید و مذمت بخل از خویشان بزداید یا رفع خوفی بکند. . . و این
 مقاصد با یکی دویار بخشش به يك نفر عملی می شود. و برای آنکه مفلوک بتواند
 پیوسته از انعام صاحبان پول و نعمت بهره‌ور باشد تملقشان گوید و در واقع به
 سیادت و آقایی ایشان اعتراف کند. بدین گونه هم سود می برد و هم از شر تکبر و
 حقد و حسد در امان می ماند" (آری، کس نیاید به چنگ افتاده). بدین گونه مؤلف از
 بدبینی نتیجه خوشبینانه‌ای گرفته است.

چنین است کتاب الفلاک و المفلوکون که گوشه‌ای از تاریخ اجتماعی گذشته
 ممالک اسلامی را روشن می سازد بلکه از کتابهایی است که گذشته را معنی
 می کند.^۹ کتابی است که هر متتبع در کتب قدیم به صدها شاهد مثال در تأیید مطالب
 آن برخورد کرده است و خود به این نتیجه رسیده که حیا بلا مال حیا ذمیمة و علم بلا جاه
 کلام مضیع "زندگانی بی پول زندگانی پسندیده‌ای نیست و علم بدون مقام هم یعنی
 حرف مفت". نظیر آن که شاعر فارسی زبان سروده است:

مرا به تجربه معلوم گشت آخر حال
 که قدر مرد به علم است و قدر علم به مال

* * * پی نوشتها و مآخذ:

۱. مؤلف اصلاً مصری است و در دمشق می زیسته و فقیه شافعی بوده و به سال ۸۳۸ هـ. ق. به سن مابین شصت و هفتاد سالگی در قاهره مرده است. بجز کتاب مورد بحث ما، کتابی هم (ظاهراً در فروع فقه شافعی) دارد در جمع بین الخادم تألیف زرکشی و التوسط افرعی (رك: هدیة العارفين، اسماء المؤلفين و آثار المصنفين من كشف الظنون، اسماعیل پاشا بغدادی، ج ۵، ص ۱۲۴، معجم المؤلفين، عمر رضا کحاله، ج ۲، ص ۱۳).
۲. در لسان العرب (ج ۱، ص ۴۷۹) آمده است: "فُلْك الرجل في الامر و افلك = ليج". در همین کتاب می خوانیم که وقتی بزغاله را می خواستند از شیر بگیرند، چیزی مثل چرخهٔ دوک از موی می ساختند و بر زبان بزغاله می گذارند تا مانع از پستان مکیدن آن شود و از این کار به "تفکیک" تعبیر می کردند. گاه حلقه ای از شاخهٔ نرمی را بدین منظور گرد زبان بزغاله قرار می دادند.
۳. رك: كشف الظنون، ج ۱، ص ۳۶، الذریعه، ج ۱، ص ۳۶۷ تا ۳۶۹. جالب این است که احادیثی هم در این موضوع نقل کرده اند تا دست متشرعان را از دامن منجم کوتاه کنند.
۴. بعضی از گذشتگان که بدنام "الحاد" شده اند کسانی هستند که صرفاً به نظام غلط اجتماعی اعتراض داشته اند، اما منتقدان کز فهم یا مخالفان مغرض (علماء سوء درباری) حرفهایی را که می تواند از دهان يك موحد متدین بلکه مشرع بیرون آمده باشد، محمل سرکوبی قلمزنان برای حق و عدل، قرار داده اند و کاف کفر بر پیشانی متفکران انسان دوست نقش کرده اند.
- "اگر بر فلکم دستبندی چون یزدان . . ." آرزوی مداخلهٔ بشر در سرنوشت خود اوست که در يك نظام متحجّر امکانپذیر نبوده است. کسی که می گوید: "چون کار جهان با من و بی من یکسان پس من به چه کار در جهان آمده ام؟" در واقع خواستار دخالت فعالانه در امور اجتماعی است و حتی آهنگ تفسیرات بنیادی دارد تا طرحی نو در اندازد و عالمی دیگر بسازد، عالمی که دیگر "فلاکت" مبتلا به نوع انسان بویژه اهل دانش نباشد و اهل علم و تحقیق به جرم اینکه افکارشان در سطح دیگر و بالاتری به تلاش و کتدوکاوشغول است "خل و دست و پا چلفتی" تلقی نشوند و بُرد با جاهلان نباشد.
۵. شیخ اشراق (مقتول به سال ۵۸۶) خصوصیات مفلوکان را جمع داشت، یعنی گذشته از دانش و فضل و فلسفه گرایی و تهمت بددینی، بدقیافه و ژولیده و ژنده پوش نیز بود، موی نمی سترد و ناخن نمی گرفت و شیش بر سر و رویش راه می رفت (ص ۹۱). در مقالات شمس آمده است که شیخ اشراق علمش بر عقلش می چربید، و نیز آورده اند که می گفت: پول باید نابود شود. و نیز در وصف سپهر روی آورده اند که او یکی از هوشمندان نوع بشر و از سردمان فلسفه و برجستگان کلام و استاد در مناظره بود. زهد می ورزید لیکن نه از روی دینداری؛ علمارا تحقیر می کرد و مسخره می نمود اعتقادات دینی اش مست بود و دلش می خواست فرمانروای جهان شود (حركة التصوف الاسلامی، محمد یاسر شرف، ص ۱۹۰ نقل از شذرات الذهب)
- باید دانست که اندیشمندان در برابر فشار و فریب و فساد حاکم در گذشته، واکنشهای پرخاشجویانه و عصبانی از خود نشان می داده اند و گاه در اثر ناپسامانی به روانپزشی و حالاتی شبیه جنون دچار می شده اند، و از جمله کلیدهای فهم ادبیات گذشته ما یکی هم توجه به همین نکات است.
۶. آستین جامه های قدیم آنقدر فراخ بود که در حدّ يك دستمال بزرگ می شد در آن چیزی جای داد: قلمدان، کتاب، سندیل . . . و حتی زغال و تخم مرغ. رك: تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری (چاپ دوم)، جلد دوم ص ۴۳۰.
۷. "مُرْتَك" عبارت است از مردار سنگ (اکسید سرب) که مصرف ضد عفونی داشته و برای رفع بوی بد به کار

می رفته، در آثار جاجظ به این نکته اشاره شده است (الحيوان، چاپ مغربی، ج ۵، ص ۱۳۸) ونيزرك: فرهنگ معین.

۸. سرگذشت انوری و عبیدزاکانی نمونه‌ای است در تأیید مطلب مذکور. ضمناً جالب است که بدانیم مضمون‌سازی برای تملق‌گویی همیشه مؤثر واقع نمی‌شده بلکه گاه نتیجه معکوس می‌بخشیده مثلاً "عمارة الیمنی" خواست در مدح "ابن تومرت" ابتکاری به خرج دهد و او را با پیغمبر اسلام (ص) مقایسه کرد و به همین سبب در سال ۵۶۹ هـ. ق. به قتل رسید (ص ۱۷۲).

۹. از جمله اشعار مفلوکان که در کتاب مورد بحث نقل شده و مضمون "همه یا هیچ" دارد و چگونگی گرایش مفلوک را به جا هجویی و بلندپروازی یا پارسایی و گوشه‌نشینی نشان می‌دهد، ابیاتی است که ذیلتر ترجمه‌اش را می‌آوریم:

"اگر پادشاه صاحب اختیار نیستی که اطاعتش کنند، باری بنده‌ای باش مطیع خداوندگار خویش، و اگر از دنیویان مالک آن چیزهایی که انتخابی می‌کنی نیستی، یکباره ترك همه چیز کن، که پادشاهی یا پارسایی است که مرد را به مقام والا می‌رساند، و هرکس در جهان به چیزی غیر از این دو قانع شود، پست زیسته است" (ص ۱۷۹).



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پښتونستان د علومو او مطالعات فریښی
پرتال جامع علوم انسانی